

نگارش به مثابه سلوک

آقای منصور براهیمی. جلسه ۱۵۸

مدرسه. ۱۲ شهریور ۹۸

به مرحله ای از زندگی تان رسیده اید که ضرب المثل معروف آردش را بیخته و الکش را آویخته است در مورد شما صدق می کند. انگار هر کاری که می خواسته اید انجام بدهید، هر کاری که از دست تان برمی آمده، هر چه که فکر می کنید در توان تان بوده است، انجام داده اید و دیگر کاری در این دنیا ندارید. در این موقعیت نگاهتان هم به امور عوض می شود. دیگر نه دغدغه ای دارید نه اضطرابی دارید. نه نگرانی از اینکه این کار شد و آن کار نشد. نه حتی احساسی از تعهد که من این کارها را بکنم، این کارها را نباید بکنم. هر چه که هست دیگر بیرون از وجود شماست. شما فقط می توانید به آن ها نگاه بکنید. بعضی وقت ها هم خنده تان می گیرد وقتی که دیگران را می بینید. یادتان می آید که شما هم زمانی همین طور بودید؛ دغدغه های الکی داشتید. اضطراب های نابجایی داشتید. یک چیزهای بی اهمیتی برای شما مهم بود. ولی الان فقط می توانید به دنیا و به گذر زندگی نگاه کنید.

یک روز صبح بر خلاف عادت تان که صبح ها نمی خوابیدید، حدود مثلا ساعت ده یا یازده یک خواب سنگینی شما را فرا می گیرد. اول یک مقدار مقاومت می کنید. بعد با خود می گوئید: «که چه شود؛ من که نه کاری دارم، نه جایی می خواهم بروم؛ نه منتظر کسی هستم.» همان طور نشسته تکیه می دهید به یک پستی به یک بالشتی و خواب می روید. انگار که شما را خواب کرده اند؛ این قدر سنگین است خواب شما. و خواب واضح ولی خیلی عجیب و غریبی می بینید. این خواب کاملا شخصی است. قطعا اگر برای کسی نقلش کنید هیچ چیز از آن سر در نمی آورد. وقتی بیدار می شوید تمام جزئیاتش را به خاطر دارید. و انگار که واقعا لحظاتی خود شما از این دنیا کنده شده اید و در یک فضای دیگری قرار گرفته اید که تجربه کاملا متفاوتی از این زندگی را داشته اید. خیلی عجیب است که همه جزئیاتش یادتان مانده است. وقتی سعی می کنید برای خودتان تحلیلش کنید، متوجه می شوید که اصلا امکان ندارد که این به تحلیل دربیاید یا بتوانید توضیحی برایش بدهید. اما در قلبتان و آن اعماق درونتان یک اطمینان قطعی دارید نسبت به معنای این خواب؛ و این دوباره برای اولین بار یک اضطراب عمیق در شما ایجاد می کند. شکی ندارید که این خواب معنایش برای شما این بوده است: «همه کارهایی که کرده اید برای سفری که در پیش دارید هیچ است؛ به هیچ دردتان نمی خورد. همه آن چیزهایی که ارزش داشت الان کاملاً بی ارزش است. همه آن چیزهایی که کاربرد داشت الان حتما کاربردی ندارد. همه آن توشه ای که فکر می کردید برای زندگی تان بسته اید کاملاً به درد نخورد و کوله بارتان کاملاً خالی است. انگار فقط یک کار می توانست به دردتان بخورد که آن را هم شما در شرایطی که داشتید کاملاً نادیده گرفته اید. و آن این بوده است که یک مدرسه ای یک آموزشگاهی برای سیر و سلوک روحی شکل بدهید و پدید بیاورید.» عجیب است که تقریباً به طور کلی این را هم بی ارزش تلقی کرده اید و از آن گذشته اید. با این فرض که اگر ثوابی یا ارزشی در این کارها هست، خیلی بیش از این ها شما کار کرده اید. اما عجیب است که همه آن کارها نیست شدند. و تنها کاری را که می توانستید انجام دهید و نکردید الان یک مرتبه ارزشمند شده است. مهم شده است. کاربردی شده است. وقتی به خودتان می آید، می بینید که تمام ارتباطات تان را از دست داده اید. تمام پیوندهایی که با آن ها می توانستید کاری بکنید و خیلی هم مهم بوده اند را هم از دست داده اید. آن ها را هم خودتان عمدا قطع کرده اید. الان هم فرصتی ندارید که بتوانید چنین کاری بکنید. زمانی همه چیز مهیا بوده است که شما یک مدرسه ای این طوری را راه بیاندازید. مسؤولیتش به شما پیشنهاد شد، طرحش را از شما خواستند. و شما اصلاً اهمیت نداده اید. خب الان که همه فرصت ها از دست رفته است، تنها راهی که به نظرتان می آید این است که شروع کنید روی کاغذ و طوری که انگار دست تان باز است و هر نوع امکانی که بخواهید

فراهم هست، میراثی برای خودتان بگذارید. الان فقط می‌توانید این میراث را بنویسید. هیچ‌امیدی ندارید که به جایی برسید. ولی همین قدر فرصت دارید که آن را بنویسید. نوشته‌تان مثل وصیت‌نامه‌ای می‌ماند که کسی خواسته‌ها یا آرزوهای دور و درازش را روی کاغذ می‌آورد در حالی که می‌داند هیچ فرصتی برای تحقق آن‌ها ندارد. برای همین در وصیت‌نامه دست‌تان باز باز است. می‌توانید هر آرزویی آنجا داشته باشید. و می‌دانید که این تمام ره توشه‌ای است که با خودتان خواهید داشت. با خود می‌گویید: «بگذار در حد یک وصیت‌نامه باشد. دیگر بیش از این که از دست من کاری برمی‌آید.» و دیگر حتی یک لحظه را هم تلف نمی‌کنید. کاغذ و قلم را بر می‌دارید و با این شفافیتی که در ذهن شما ایجاد شده است؛ شفافیتی که در ذهن شما همه چیز روشن و گویاست. و تقریباً هیچ سوالی ندارید جز توصیه کردن. دقیقاً می‌دانید چه می‌خواهید. اینها را می‌نویسید.

خیلی صبر نکنید برای آماده شدن. باز این فرض را داشته باشید که ممکن است فرصتی نباشد حتی برای نوشتن این سطرها؛ پس چه بهتر که هر چه زودتر بیاید روی کاغذ.